



احمد غلامی

محمدعلی موحّد می‌گوید: «بیری مثل عاشقی است، تا تجربه‌اش نکنی آن را نمی‌فهمی». اما گویا بیری چندان او را آزار نمی‌دهد و با لحظه‌های دشوار آن کنار آمده است. کنار آمدن یعنی خورکدن به ضعف‌ها و قوت‌های بدن در دوران کهن‌سالی. واژه عجیبی است کهن‌سالی: «این فصل دیگری‌ست که سرمایش از درون درک صریح زیبایی را پیچیده می‌کند».

محمدعلی موحّد روی صندلی خودش نشسته است، من در کنارش و حسین گنجی با فاصله‌ای بیشتر در روبه‌رویش قرار دارد؛ اما هر دو در تیررس نگاهش هستیم. هر دو ما را می‌کاود و عیارمان را می‌سنجد. تعلیلی به پا دارد و لباس‌های پاکیزه و مرتبش رشک‌برانگیز است. از پشت سر او میز کارش پیدا است. مرتب و منظم نیست و نباید هم باشد. کار مدام و کنکاش در روزگار سپری‌شده نظمی از آن خود می‌طلبد. نظمی در عین بی‌نظمی. آشوبی به‌قاعده و منظم که فقط خود موحّد آن را می‌فهمد. زمانی که کتاب «خواب آشفته‌نفت» را خواندم، هرگز فکر نمی‌کردم روزگاری در برابر نویسنده‌اش بنشینم و اینک در برابر او نشسته‌ام و هرچه ذهنم را می‌کاوم تا نکته درخور شأن این کتاب ماندگار بیابم و بحث را به آن بکشانم نمی‌یابم. قرارمان این نبود تا وارد بحث‌هایی از جنس گفت‌وگو درباره آثارش شویم. با این وصف، قصدم این بود نکته‌ای، تصویری یا توصیفی از زوایای نامکشوف زندگی محمدعلی موحّد بیابم تا آن را دستمایه روایت‌های «مکان‌ها و آدم‌ها» کنم. اما هرچه تلاش کردم او آگاهانه از زیر پرسش‌هایم فرار کرد و البته به‌رسم ادب و مهمان‌نوازی چیزهایی گفت که مطمئنم چندان خوش ندارد آنها را بازگو کنم. پس از خیرش می‌گذرم و به برداشت خودم اعتماد می‌کنم.

شاید در طول این سالیان آنچه موحّد را بیش از هر چیز آزار داده است همان چیزی باشد که نیچه به بهترین وجه در «چنین گفت زرتشت» آن را بیان کرده است: «بگریز، دوست من، به تنهاییات بگریز؛ تو را از بانگ بزرگ‌مردان کر و از نیش خردان زخمگین می‌بینم. جنگل و خرسنگ نیک می‌دانند که با تو چگونه خاموش باید بسود. دیگر بار جوانان درختی باش که دوستش می‌داری؛ همان درخت شاخه‌گستری که آرام و نبوشا بر دریا خمیده است. پایان تنهایی آغاز بازار است، و آنجا که بازار آغاز می‌شود، همچنین آغاز هیاهوی بازیگران بزرگ است و وز ووز مگس‌ان زهرآگین... پُر است بازار از دلگنان باوقار، و ملت از مردان بزرگ خویش بر خویش می‌بالد؛ اینک برای او خداوندگارن این دَم‌اند. اما دَم برایشان زور می‌آورد و آنان بر زور می‌آورند و از تو نیز «آری» یا «نه» می‌طلبند... کارهای بزرگ را همه دور از بازار و نام‌آوری کرده‌اند. پایه‌گذاران ارزش‌ها یون همیشه دور از بازار و نام‌آوری زیسته‌اند. بگریز، دوست من، به تنهاییات بگریز؛ تو را از مگس‌ان زهرآگین زخمگین می‌بینم. بگریز بدان‌جا که باد تند و خُک وزان است...».

محمدعلی موحّد کار در بازار را ناخرسند می‌یابد و در همان ایام نوجوانی از آنجا می‌گریزد. حتی کار در شرکت نفت و کارمندی را نیز ناخرسند می‌داند. روحش در قالب کارهای این‌چنینی نمی‌گنجد. شعر «تابوت خاطره‌ها» یادگار آن دوران است. موحّد می‌گوید: «وقتی نفت ملی شد، به آبادان رفتم. به دلیل اضطراب رفتم چون کارم در بازار به بن‌بست رسیده بود. این شعر یادگار سفر اول من به آبادان است. بیش از ده سال در بازار بودم. مضمون شعر اشاره‌هایی به حال‌وهوای بی‌آزار دارد. قطار اهواز از تهران دور می‌شد. اواخر پاییز بود و تنگ غروب بود و روز بار سفر برمی‌بست...».

«همراه دلی شکسته‌هان ای روز/ بگذار که با تو همسفر گردم/ وین بار گران درد و محنت را/ برگیرم و چون تو در به‌در گردم./ تا چند شدن چو کرک تا بتوان/ از جنگ سکان رود ستخوان را؟! وز نقد فضیلت و شرف دادن/ تا چند بهای پاره‌ای نسان را؟! این عمر حقیر و خوار کی ارزد/ آن مایه گران و سخت تاوان را؟! جز درد و غم و عنا نیفزودم/ چندان که بکاسم‌ت تن و جان را/ سیر آدم‌ای عجب صبوری چند/ بر روی جگر فشرده دندان را./ بگذار مگر فراغتی افتد/ این خسته‌دل نژند نالان را/ در گور فرامشی سپارم این/ تابوت خواطر بریشان را./ همراه دلی شکسته‌هان ای روز/ بگذار که با تو همسفر گردم/ وین بار گران درد و محنت را/ برگیرم و چون تو در به‌در گردم».

دفتر شعر «شاهد عهد شباب»، مجموعه شعرهای محمدعلی موحّد، آئینه رویدادهای و چهره‌های تاریخی ایران است. رویدادهای مهمی که در تاریخ این کشور سرنوشت‌ساز بوده‌اند. او این رویدادها را به زبان شعر در لوح تاریخ ثبت کرده است. در شعرهای موحّد همه این وقایع در لافافی از نگاهی عاشقانه پیچیده شده است. عشق به انسان و وطن بر جهان شعری موحّد سیطره دارد. او در مقدمه کتاب «شاهد عهد شباب» آورده است:

روایتی از دیدار با محمدعلی موحّد

به تنهاییات بگریز

«منی دائم چگونه بگویم، عشق‌بازی بود دیگر! سر و سَری که مثل همیشه با لبخند‌ها و دزدیده‌نگریستن‌ها و چشمک‌زدن‌ها آغاز می‌شود و از دیدارهای که‌گاهی و طنازی‌ها و رمیدن‌ها و آرمیدن‌ها مایه می‌گیرد. از جوانی خودم می‌گفتم و سرّی که داشتم با آن نازنین‌پری شعر، که آخرسر خیلی محترمانه -و با حسرت و اندوه- تصمیم گرفتم جدا از هم زندگی کنیم. جدا شدیم چون می‌دانستیم زندگی با هم و در کنار هم برای هر دو سخت و هولناک خواهد بود و من همچنان دلم مالامال عشق اوست. باور می‌کنید؟ گاهی شب‌ها به سر‌اغم می‌آید اما فقط در خواب. هرگز نشده است دیگر که در عالم بیداری و هشایری به هم برسیم و دیداری تازه کنیم...». جدایی عاشق از معشوق سخت است، همچون جدایی‌مادر از فرزند. حتی اگر نمره این جدایی کتاب‌های درخشانی همچون «خواب آشفته‌نفت»، «مقالات شمس تبریزی» و «مثنوی معنوی» باشد. هر جدایی زخمی بر دل است و هنر بیش از هر چیز با تجربه این زخم است که از نیستی با به هستی می‌گذارد. شعر «به سوی روشانی» حال‌وهوای سال ۱۳۳۰ را دارد - سال خلع‌ید، سال اوج امیدواری‌ها به نهضت ملی‌شدن صنعت نفت. مثل همه امیدواری‌هایی که در تاریخ ایران تبدیل به کورسوی نوری در تاریکی شده است برای گذر به دموکراسی: «بی‌چهر! یا با من کزین بیش/ در این زندان وحشت‌زا نمانیم/ بیا دست خود اندر دست من نه/ که بند محنت از پا بگسلانیم/ بیا زین شام بِلدا درگیریم/ به سوی صبح روشن راه جویم/ ز پای بخت خار غم درآریم/ ز چهر عمر گرد ره بشویم».

یکی دیگر از شعرهای محمدعلی موحّد «یادگار سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱» است. او درباره تاریخ این شعر چنین نوشته است: «در تیرماه ۱۳۳۱، دکتر مصدق از نخست‌وزیری مستعفی شد. ظاهر امر چنین می‌نمود که استعفای او به علت اختلاف‌نظر با شاه بر سر وزارت جنگ بود. از آن زمان که رضاحان سردار سپه به سلطنت رسید اختیار تعیین وزیر جنگ با شاه بود. دکتر مصدق بر آن بود که این سمت را خود بر عهده بگیرد و دست شاه را از مداخله مستقیم در کار نیروهای مسلح کوتاه گرداند. با اعلام استعفای مصدق مجلس به اتفاق آرا قوام‌السلطنه را نامزد تشکیل دولت کرد و بلافاصله فرمان نخست‌وزیری صادر شد. مردم به خیابان‌ها ریختند و مهار کار از دست دولت بیرون رفت و قوام بیش از آنکه موفق به تعیین و معرفی وزیران کابینه شود به رسوایی و بدنامی از صحنه سیاست بیرون رانده شد. بازگشت مصدق به نخست‌وزیری البته با تسلیم شاه در مورد وزارت جنگ توأم بود. رای دیوان دادگستری لاهه در رد شکایت انگلیس از ایران نیز همان روز اعلام شد و شور و شفع مردم را دامن زد.» و اما شعر: «ساقی بیار جنگ و فراز از جام هم/ بربکش شراب تلخ‌وش سرخ‌فام هم/ دور طرب رسید و سر آمد زمان رنج/ طی شد غم زمانه برآمد به کام هم/ از لاهه مژده طفر آمد به فال نیک/ وندر کلو شکست فغان قوام هم».

محمدعلی موحّد در پایان مقدمه آورده است داوری امروزین او درباره واقعه ۱۳۳۱ با آنچه در این شعر آمده متفاوت است. او خوانندگان را به کتاب «خواب آشفته‌نفت» (حلقه دوم، جلد ۱، ص ص ۴۹۳-۴۹۴، جلد ۲، ص ص ۸۲۰-۸۲۱) ارجاع داده است. برای مقایسه این شعر که گویای «حسی‌یافت‌های» حال و زمانه خود است با نگاه تحلیلی تاریخی موحّد که پس از سال‌ها شکل گرفته است، کار چندان دشواری پیش‌رو نیست، چراکه ایشان هم به جلد کتاب و هم به صفحات آن اشاره کرده‌اند. اما آنچه اهمیت دارد، حس‌یافت‌های زمان خود است، گریم در طول تاریخ قضاوت‌های ما عمق بیشتری یافته باشد. این تغییر دیدگاه چیزی از ارزش دریافت‌های این شعرها نمی‌کاهد و هریک کارکردی جداگانه دارند. به تعبیر دولوز: «هدف هنر به سبب مصالحی که دارد، به درآوردن حس‌یافت‌ها از چنگ ادراکات ایژه‌ها و وضعیت سوژه‌ای ادراک‌کننده و همین‌طور به درآوردن تأثیر از تأثراتی است که از یک حالت به‌ه حالت دیگر گذر دارند:

بیرون‌کشیدن مجموعه احساسات یا هستی ناب احساسات».

محمدعلی موحّد شخصیتی چندوجهی دارد و بسیاری بر این ویژگی او تأکید کرده‌اند. اینک مردی در آستانه صد سالگی عمرش در برابر ما نشسته است. او نه‌تنها آئینه تمام‌نمای تاریخ است، بلکه روایتگر احساسات تاریخی مردم این سرزمین است. مردمی که تجربیات پیروزی تا شکست و شکست تا پیروزی را بسیار از سر گذرانده‌اند.



● شمس عیاش کوهی، شرق

رانده‌شدن از دوران جوانی است. گفتم چطور می‌شود قدر این دوران جوانی و این عهد شباب و به روایت مولانا این بهشت را دانست و کاری نکرد که از آن رانده شویم. رانده‌شدن لاید در اینجا به معنای بهره‌بردن از آن است و الا، در نهایت همه از آن رانده می‌شویم. رانده همانچون حافظ و حکیمانه همچون مولانا پاسخ گفت: «هوا برت ندازه».

در یادداشتی در ماهنامه مدیریت ارتباطات و کتاب برند شخصی نفرات که به‌زودی منتشر خواهد شد، دست‌وپایی زده‌ام در فهم مسیری که برخی شخصیت‌های برجسته‌کشور طی کرده‌اند. آنجا آورده‌ام که محمدعلی موحّد در نزدیک به یک قرن حضور و فعالیت، برخلاف هم‌نسلانش، اتفاقاً برند خود را در عدم حضور، توسعه و استحکام بخشیده است. برخلاف چرخه معمول برندسازی شخصی که همواره بر این تکیه دارد که برای برندشدن باید حضور و بروز مدام داشت و گاهی متأسفانه حضور به هر قیمتی را نیز ترویج می‌کند، موحّد برندی است که خلاف آن را ثابت کرده است و در عدم حضور و پرهیز از هر جای بودن و هر کاری کردن تعریف شده و این‌گونه است که جایگاه و عنوان یافته است. شاید این بسط‌یافته همان جمله کوتاه اوست که می‌گوید: «هوا برت ندازه». به قول نظامی گنجوی «کم‌گوی و گزیده‌گوی چون دُر، تا ز اندک تو جهان گشتن با او و دیده‌شدن در کنار او را مشتعل می‌کند. در برندسازی شخصی هدف‌گذاری و به هر قیمتی به آن دست پیدا کنند، که می‌خواهند از سطح به عمقی برسند و ردپایی از خود باقی بگذارند. موحّد از این منظر مثل بسیاری دیگر یک مقصد گردشگری نیست، بلکه مقصد مهاجرت و مقیم‌شدن است. به همین جهت است که شاید طرفداران این برند کم باشند، اما همین رهروان اندک از دسته رهبران یک جامعه‌اند. موحّد در ابعاد مختلفی که ورودی داشته است، انگشت‌شمار اثر و تولید دارد، اما هرکدام در آن بُعد، برای اهلس مرجع است. او هدف برندش را از ابتدا گویی طیف نخبه جامعه قرار داده است؛ یعنی کسی نمی‌تواند خود را حقوق‌دان بداند و «حق و سواستفاده از آن» یا «دبیاچهای بر حقوق مدنی» او یا درس‌هایی از «داوری‌های نفتی»

را نخوانده باشد. کسی نمی‌تواند اهل ادب و اندیشه و عرفان باشد و «اسطربلاب حق» یا «حُمی از شراب ربانی» یا «باغ سبز» او را نخواند. کسی نمی‌تواند اهل سیاست یا دیانت باشد و در کشاکش دین و دولت «در هوای حق و عدالت» او را دست نگرفته باشد. به همین سبب است دیگر آثار او. موحّد هم همچون نام‌های نیک دیگر، از الگوی اتصال خود به یک کهن‌برند، کهن‌الگو، بهره‌جسته است. او امروز بر شانه چند هزار سال فرهنگ ایرانی ایستاده و اتصالی ناگسستنی با شمس تبریز پیدا کرده است و البته به آن باید اضافه کرد رندی حافظانه‌اش را. او شمس تبریزی زمانه ماست؛ شمس‌ی که عصاره و شاکله برند او بر همین کناربودن و پرننگ‌بودن و عمیق‌بودن و اثرگذاری بر افراد برجسته، بنا شده است. همچون شمس تبریز است در کنار مولانا، البته با این تفاوت که محمدعلی موحّد، شمس زمانه‌ای است که مولانا ندارد. حتی در ظاهر و لهجه نیز او این تداعی را ایجاد می‌کند. آنگاه که با لهجه تبریزی‌اش تو را در جهان بی‌پیرایه و اصیل خود غرق می‌کند. نقطه قابل توجه برند محمدعلی موحّد به‌نوعی برساخته همین اصالت ذاتی و پیرنگ اوست؛ اصالت در زبان، اصالت در فرم، اصالت در کار و اصالت در عرصه و پرفرومنس توانسته است از سا‌ختمانی مستحکم و قابل اتکا بسازد که هر بازدیدکننده صاحب درکی را به تماشا می‌خواند و میل به عکس‌گرفتن با او و دیده‌شدن در کنار او را مشتعل می‌کند. در برندسازی شخصی هدف‌گذاری و مسیر یا استراتژی دستپایی به هدف بسیار زیربنایی است. آنچه موحّد در این سال‌ها به‌خوبی نماد آن بوده است، تعریف هدف بزرگ با به‌اصطلاح رایج در میان اهل ادب برداشتن طرف بزرگ، در کنار استراتژی خودمراقبتی وسواس‌گونه و صبوری بی‌مثال. او را به شخصیتی قوام‌یافته بدل کرده است. به قول بزرگان به نزد کریم که نیابتی کم خواست. او با جان و دل درک کرده است که آب کم جستن و تشنگی به‌دست‌آوردن از کم‌خواستن نیست، بلکه از زیادخواستن است؛ به همین سبب طرف بزرگ برای خواسته بزرگ برداشته می‌شود. و در خواستن همواره صادق‌بودن، جدوجهد کردن و صبوری‌کردن یک امر حیاتی است. در این صبوری و مراقبت توأمان است که امروز موحدی



به وجود می‌آید که می‌تواند در حقوق، در عرفان، در ادب، در نثر، در تاریخ و در سیاست، خود به کهن‌الگو یا بهتر بگویم مگابرندی بدل شود که دیگر برنده‌ها میل و رغبت بسیاری به اتصال با آن از خود نشان می‌دهند. او به مخاطبش که در کوهپایه ایستاده است می‌آموزد که اگر دنبال نام نیک هستی، طرفت را باید بزرگ تعریف کنی و برای پرکردنش اصل کابل پیشه کنی و از شلوغ‌بازی و کار سطحی پرهیز بورزی. که از سعدی آموخته است لابد که می‌گوید: «نام‌نیکو گر ماند ز آدمی/ به کز او ماند سرای زرتکار».

نمی‌توان در متن تحولات جاری و وقایع روزمره و اخبار زودگذر بود و کاری اصیل و بی‌زمان کرد. دستیابی به برند یا ماندگاری زمانی بالا نیازمند کاری اصیل، بنیادی و بی‌زمان است؛ کارهایی که شاید همچون نقاشی‌های «ونگوگ» در زمانه خودش، چشم‌ها را به خود خیره نکنند، اما در آینده تمامی چشم‌ها یکسره به تماشای آنها مشغول‌اند. محمدعلی موحّد همچون ونگوگ در نقاشی برندی است که هرچه به آینده نزدیک‌تر شویم، بیشتر به او رو خواهیم آورد و بیشتر از او خواهیم شنید. موحّد چراغی است برای مواجهه با تاریکی و چه چیزی از آینده تاریک‌تر؟ موحّد صدساله، در جهان به‌اصطلاح پُربُردن امروز که رسانه‌ها هر روز یکی را به زیر می‌کشند و دیگری را به صدر می‌برند، شاخص، سنگ محک و فانوسی است برای تشخیص راه از بیراه؛ باید آنها که در حوزه‌های فعالیت او دنبال برندشدن و نیک‌نامی هستند، خود را با آن میزان و تراز و به آن متصل کنند. در دفتر فرهنگستان زبان و ادب فارسی موحّد کوتاه نوشته است: «فارسی زبان مادری من نیست. آن را در مدرسه آموختم. فارسی کلید خزاین حکمت و معرفت را در اختیار من گذاشت. اگر از آن گنجینه‌ها بهره وافر نبرده‌ام، بی‌لباقی خود من بوده است. از آن بابت شرم‌سارم و به همین مقدار اندک که نصیب شده مفتخر و شاکرم.» این همان باب تمیزدهنده ایشان از بسیاری از اندیشمندان هم‌دوره اوست. اوج تواضع در عین دانایی و پرباری. حق مطلب را حافظ قرن‌ها پیش ادا کرده است آنجا که آورده: رطل گرانم ده‌ای مرید خرابات/شادی شیخی که خاتناه ندارد.